

سعدی شاعر است و شاعران بزرگ جملگی به موهبت حکمت نیز آراسته اند و مگر نه اینکه فرمود «ان من الشعر لحکمه». یعنی هر چه شعر است، به حکم ضرورت حکمت نیست اما شاعران با زبان حکمت آشنایی دارند و گاهی شعریشان متضمن حکمت است. این آشنایی باید از برکت اشتراک شعر و حکمت در مبدأ باشد. مع هذا نه همه شاعران حکیمند و نه حکیمان جملگی از موهبت ذوق شاعری بهره دارند. عدد حکیمانی که شاعر نبوده اند، کم نیست و نکته مهم اینکه زبان شعر با زبان حکمت تفاوت دارد. در میان شاعران بزرگ زبان فارسی فردوسی و نظامی و ناصر خسرو و ... به صفت حکیم موصوفند و کسانی هم با اینکه کمتر حکیم خوانده شده اند آثار و اشعار و کلماتشان پر از حکمت است. سعدی یکی از آنهاست ولی مراد از این بیان مقدم داشتن شعر بر حکمت نیست. شعر و حکمت نه همواره ملازمند و نه یکی بعد از دیگری می آید. سعدی اولاً شاعر است و ثانیاً صاحب رسائلی مانند عشق و عقل، نصیحه المملوک و مجالس پنجگانه و ... است. من چهل و چند سال پیش در مقاله ای سعدی را شاعر اخلاق خواندم. بسیاری از خوانندگان گمان کردند که در شعر سعدی شأن اندرز و موعظه را بزرگ یافته ام. وقتی دیدم یکی از استادان ادب دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران مقصودم را دریافته است، بسیار شاد شدم. سعدی اهل وعظ و اخلاق هم بوده است اما منظور من از شاعر اخلاق چیز دیگری بود. وقتی سعدی خود می گوید که نصیحت تلخ را به شهید ظرافت آمیخته است، اگر او را نصیحت گو بدانیم، خطا نکرده ایم منتهی باید فکر کنیم که نصیحت چگونه با شهید ظرافت آمیخته می شود. در این آمیختگی ممکن است ماده نصیحت و اندرز چنان با صورت ظریف سخن یگانه شده باشد که نتوان آنها را از هم جدا دانست. شعر اخلاق با این ترکیب به وجود می آید. در زمان ما این پندار بسیار شایع است که هنر و شعر می تواند (و باید) در خدمت مقاصد اجتماعی و سیاسی و دینی در آید و گاهی سفارش می کنند که مطالب سیاسی و دینی و اجتماعی را به لباس هنر بیارایند تا در جان مردمان اثر کند. البته شاعران می توانند به حکم مصلحت هر چه را بخواهند به زبان شعر (یا بهتر بگویم بصورت شعر) بگویند. حتی مؤسسات تبلیغاتی هم می توانند در تبلیغ کالاهای مصرفی بیهوده ولی از زبان شعر تقلید کنند. (که البته در این صورت آنچه می گویند بی معنی است منتهی دنیایی که در آن همه چیز مصرف می شود کمتر در بند معنی است و نیازی به معنی حس نمی کند. اگر هم معنایی وجود داشته باشد آن را مصرف می کنند و خیلی زود ناپایب می شود) ولی سعدی شعر را در خدمت موعظه درنیاورده است. او شاعری است که به وجود اخلاق و نظم اخلاقی در زندگی نظر دارد. زمان او هم زمان لزوم پرهیز از پربیشانی و تقویت همبستگی و حفظ جهانی است که صاحب نظران نگرانی ویرانی آن بوده اند. شاعر اخلاق بیشتر از شاعران دیگر می-تواند حکیم باشد ولی به راستی حکیم کیست؟ و با چه میزان سعدی را حکیم می دانیم؟ حکمت و شعر در کجا به هم می-رسند و وجه افتراقشان چیست؟ شاعر ابداع می کند و جهان را بنیاد می گذارد و به عمل و نتیجه کاری ندارد.

تنگ چشمان نظر به میوه کنند      ما تماشاکنان بستانیم

هرچه گفتیم جز حکایت دوست      در همه عمر از آن پشیمانیم

اما شعر ذکر و یاد حکایت دوست است. حکایت دوست گرچه شنیدنی است، فراگرفتنی نیست و گرنه نمی فرمود:

آنها که خواننده ام همه از یاد من برفت      اما حدیث دوست که تکرار می کنم

حدیث دوست همیشه تازه است. حکمت از آن جهت که می خواهد به زندگی مردم جان ببخشد و از ملال تکرار بکاهد به شعر نزدیک است و چیزی از ابداع هم در آن وجود دارد اما حکمت همواره ناظر به زندگی و صفا و سلامت آنست و به این جهت ضرورتاً شعر نیست. اگر شعر مستقیماً به صلاح کاری ندارد و از طریق بنیانگذاری در زندگی مردمان عمل می کند. حکیم از امکان ها و فروبستگی های افق و احیاناً از لغزشگاه های راه و خطرها و دشواری ها و از شرایط گشایش افق می-گوید. سعدی در نظم و نثر خود و حتی گاهی در غزلیاتش درس زندگی داده است به تعبیر دیگر حکمت خردمندی و البته زیباترین صورت خردمندی است. پس نسبت میان شعر و حکمت عموم و خصوص من وجه است. چنانکه حکمت می تواند شعر باشد و چه بسیار شعرها که عین حکمت است اما همه شعرها حکمت نیست و همه حکمت ها را نمی توان شعر دانست.

2- سعدی اولاً به اعتبار بزرگیش در عالم شعر و ثانیاً با توجه به زمان پر آشوب و پر خطری که در آن می زیسته شعر را با حکمت درآمیخته و در آثاری مثل گلستان و بوستان و نصیحه المملوک و ... هم بیشتر حکمت گفته است. در این مقال از آنجا که نیم نگاهی نیز به حکیم چینی کنفوسیوس می شود و با توجه به اینکه حکمت این حکیم بیشتر سیاسی است به سیاست سعدی باید نظری انداخت. راقم این سطور در زمره کسانی نیست که درباره نظر شاعران در مباحث علمی و مابعدالطبیعی و اخلاقی و کلامی و دینی پژوهش می کنند و مخصوصاً درست نمی داند که صورت و مضمون شعر را از هم جدا کنند و در باب هر یک به نحو مستقل بحث کنند. در شعر صورت و مضمون را از هم جدا نمی توان کرد و اگر جدا شوند هر چه از جدایی آنها برآید انتزاعی و معمولاً سطحی است. سعدی شاعر است و اگر فی المثل عظمت او را در اخلاق و کلام و عرفان بدانیم. متوجه باشیم که او را از بسیاری از اسلاف و اخلافش در مرتبه ای پایین تر قرار داده ایم. سعدی را باید با شاعران و حکیمان قیاس کرد و نه با متکلمان و عارفان و ... به عبارت دیگر سعدی در کلام و اخلاق و عرفان و سیاست هر چه می-اندیشیده عظمتش در شاعری اوست اما چه کنیم که اخلاق و کلام و دینداری و سیاست در شعر و ابداع شعریش جلوه آشکار دارد و حتی در سیاست درس های خوبی از او می توان آموخت. در دهه های اخیر آثار سعدی کمتر خواننده می شود وقتی هم می خوانند با تأمل و تذکر نمی خوانند و مخصوصاً آثار منثوریش را وعظ و اندرز عادی و هرروزی تلقی می کنند و در گوش جان نمی گیرند. سعدی هم کم و بیش این را می دانسته که گفته است:

گر نیاید به گویش رغبت کس      بر رسولان پیام باشد و بس

اگر چه واعظان نیز در وعظ و موعظه گاهی کلمات حکمت در ضمن سخن می آورند اما وعظ دعوت به رعایت رسوم و قواعدی است که عقل مشترک آن را پسندیده می داند به عبارت دیگر موعظه بیان خوب ها و خوبی های مشهور است و به این جهت تکراری است اما حکمت یکبار گفته می شود و هر کس آن را به زبان می آورد جوهری در آن هست که تازگی و غیرتکراری بودنش را حفظ می کند. از این حیث حکمت به شعر شباهت دارد. کلمات منثور سعدی نیز اگر کهنه نشده است از آن روست که نه فقط با شهد ظرافت بلکه با گوهر حکمت درآمیخته است.

3- دامنه حکمت سعدی وسعت دارد چنانکه اخلاق و آداب و تربیت و تدبیر معاش و حکومت و سیاست و قضا را در بر می-گیرد. در دهه های اخیر ما هر جا توانستیم از حکمت گذشتگان اعراض کرده ایم و این ظلم به خویشتن بوده است. اکنون هم چنانکه گفته شد با سعدی و شعر و سخن او بیشتر تفنن می کنیم یا اگر شعر را چیزی بیش از ماده تفنن بدانیم آن را وسیله بیان مقاصد و اغراض عملی قرار می دهیم. شعر و سخن تفنن نیست و اگر در خدمت مقاصد معمولی و عادی قرار گیرد، تنزل می کند و معنا و اثرش را از دست می دهد. از نشانه های شعر و حکمت تازگی و برانگیزندگی آنهاست. شعر و حکمت همواره متضمن درس های نو است. پس در شعر سعدی هم چیزهایی هست که شاید پیش از این مورد اعتنا قرار نگرفته باشند و درسی برای زمان ما در آن بتوان یافت. سعدی چنانکه خود متذکر بوده بیشتر گفتارهای طرب انگیز است و طیبیت آمیز و این هر دو صفت صفات حکمت است و به یاد داشته باشیم حکمت سعدی را از شاعریش جدا و مستقل نمی-توان دانست. اما چنانکه اشاره شد حکمت همیشه و همه جا با شعر یکی نیست. حکمت سخن عبرت است. حکیمان سفارش می کنند که مردمان از دور روزگار عبرت بگیرند. سخن حکمت هم سخن عبرت است یعنی از تاریخ و از سخن حکمت می توان عبرت گرفت. سعدی که پرورده قرآن و اسلام و وارث حکمت قدیم ایرانیان است عجیب نیست که در بحث های مرسوم و رسمی مثلاً از اشعری نکاتی را آموخته باشد ولی این را نباید پیروس سعدی از متکلم دانست. راستی چرا نمی پرسند سعدی با ایران قدیم چه نسبت داشته است که این همه از انوشیروان و قباد و هرمز و جمشید گفته است. در مورد اثر پذیرفتن شاعر و متفکر نکات ظریفی هست که آنها را باید در نظر داشت. وقتی در باب بزرگان تفکر و آثارشان تحقیق می کنیم زنهار که قبل از تحقیق آنها را در طبقه بندی های رسمی و فرقه ای قرار ندهیم. در دهه های اخیر متأسفانه در کشور ما رسمی شایع است که نویسندگان و روشنفکران را با انتسابشان به یک حوزه سیاسی- فلسفی یا دینی- کلامی می شناسند و می شناسانند. این شیوه در مورد اشخاص سیاسی و پیروان ایدئولوژی ها شاید ناروا نباشد اما اهل نظر و شعر آن هم امثال سعدی و حافظ را بر حسب بستگیشان به تسنن و تشیع و تصوف و حتی با مللک اشعری بودن و معتزلی بودن نمی توان سنجید. اشعری بزرگ است. سعدی هم نسبتی با اشعری دارد و مگر نه اینکه بسیاری از بزرگان تاریخ تفکر و ادب ما در شرایطی پرورش یافته اند که اندیشه اشعری غالب بوده است ولی آیا به این بزرگان برچسب اشعری باید زد؟ آیا نظام-الملک و غزالی و مولوی و سعدی و حافظ پیروان اشعری اند؟ همه ما از گذشتگان چیزی آموخته ایم و هر چه را درست و درست تر از آنها آموخته باشیم و بهتر شاگردی کرده باشیم بیشتر اهل استقلال فکر و نظریه. سعدی هر چه آموخته و از هر جا آموخته باشد سعدی است. او آموزگار بزرگ زبان و حکمت و ادب است و ما با همه کم اعتنایی ها و بی اعتنایی هایمان به او از او بیشتر از بسیاری از آموزگاران تاریخ آموخته ایم و البته می بایست که بیشتر بیاموزیم. اکنون ده ها سال است که دانش آموزان ما دیگر، در مدارس سعدی و حافظ و مولوی و فردوسی نمی خوانند و اگر بخوانند بعضی قطعات شعر آنها را می خوانند. حتی فضلا و اهل ادب ما کمتر درباره گلستان و بوستان گفته اند (و مگر درباره عطار و سنایی و نظامی حرفی داشته ایم و سخنی گفته ایم) من یکبار به یک استاد فلسفه امریکایی که به ایران آمده بود چندین کتاب و از جمله ترجمه انگلیسی بوستان سعدی هدیه کردم. وقتی به کشورش برگشت نامه ای نوشت و در آن خبر داد که کتاب بوستان را از وقتی شروع به خواندنش کرده از دست نهد تا آن را تمام کرده است. او کتاب بوستان را اثری عظیم و مؤثر یافته بود و مسلماً اگر اصل بوستان را می توانست بخواند شأن آن را والاتر می یافت؟ ما نمی دانیم چقدر از درس خوانده های ما کتاب بوستان را از ابتدا تا انتها خوانده اند. وقتی گلستان و بوستان را نخوانیم پیداست که مجالس پنجگانه و نصیحه الملوک و عشق و عقل و در تربیت یکی از ملوک و ... را هم نمی خوانیم.

4- پیش از آنکه به همنشینی سعدی با حکمای چین و بخصوص کنفوسیوس اشاره شود تذکر این نکته مهم است که سعدی و حکمای چین در دو عالم به کلی متفاوت به سر می برده و می اندیشیده اند. برای ما بر خلاف آنچه شاید در ظاهر به نظر می رسد درک معنی کلمات حکمای شرق دور، چندان آسان

نیست. آنها همه از زمین و آدمی و زندگی عمومی و حکومت و سیاست و عمل گفته اند اما زمین و آسمان را از هم جدا نمی دانسته اند هر چند که از نسبت آنها کمتر گفته باشند. هیچ حکمتی حتی اگر صاحبش (مثل نیچه) اصرار در زمینی بودن آن داشته باشد صرفاً زمینی نیست. حکمت سخن پیوند میان زمین و آسمان است هر چند که صرفاً برای زمین و زمینیان باشد. ولی در تفکر ما بر این پیوند تأکید می شود چنانکه گفتار سعدی بر میانی مشهور دینی استوار است. از شش کتاب و رساله سعدی رساله های نصیحه الملوک و تربیت یک شاهزاده چنانکه از عنوانشان پیداست یکسره سیاسی است. گلستان هم هشت باب دارد که اولین باب در سیرت پادشاهان است. این باب مفصل ترین بخش کتاب و از حیث حجم یک چهارم کل کتاب است. باب اول از ده باب کتاب بوستان نیز در رأی و تدبیر نام دارد. صفحات این باب هم از یک پنجم صفحات کتاب بیشتر است. اینکه شاعر حکیم هر دو کتاب را با سیاست آغاز کرده و مفصل ترین باب کتاب هایش ابواب سیاسی است، معنی دار است. این معنی دار بودن را وقتی بهتر درمی یابیم که با مضامین آثار سیاسی سعدی آشنا شویم. شاعر در حکایات گلستان و بوستان و در نصیحه الملوک و ... به نصیحت و بیان دستورالعمل های اخلاقی مشهور اکتفا نکرده و بیشتر سرگذشت ظالمان و عاقبت ظلم آنان و فرجام کار نیکان و عادلان را پیش چشم آورده است. او چاپلوس نیست و اگر اتابکان فارس را ستایش کرده رسمی تازه در مدح و ستایش پیش آورده است. سعدی را در واقع مداح اتابکان نباید دانست. او چون با اتابکان دوستی داشته و رسم و راه آنان را در کار حفظ فارس از هجوم دشمنان می ستوده است، گاهی با زبان حکمت و اعتدال در مدحشان چیزی گفته است و این رسم تازه ای است که سعدی ستایشش را با تذکر به پایان می رسانده است:

خدایا تو این شاه درویش دوست      که آسایش خلق در ظل اوست

بسی بر سر خلق پاینده دار      به توفیق طاعت دلش زنده دار

شاعر در ابتدا شاه را دعا می کند و پس از دعا به خود تذکر می دهد که باید سخن از روی صدق و صفا بگویی:

به راه تکلف مرو سعدیا      اگر صدق داری بیار و بیا

تو منزل شناسی و شه راهرو      تو حقه گوی و خسرو حقایق شنو

چه حاجت که نه کرسی آسمان      نهی زیر پای قزل ارسلان

مگو پای عزت بر افلاک نه      بگو روی اخلاص بر خلک نه

این ابیات گفته شاعری است که وقتی با معشوق سخن می گوید زبان دیگر می گشاید:

قسم به جان تو خوردن طریق عزت نیست      به خلک پای تو وان هم عظیم سوگند است

اما به شاه که خطاب می کند خطابش تذکر است:

هم از بخت فرخنده فرجام تست      که تاریخ سعدی در ایام تست

به سیاست سعدی در گلستان و بوستان و نصیحه الملوک بازگردیم. در گلستان و بوستان حکمت سعدی در ضمن حکایت ها آمده است. حکایت ظالمانی که رفتند و قاعده زشت از ایشان مانده و یاد ماندگارانی که نیکنام مانده اند:

از حکایت های سعدی حکایت حکیمی را به عنوان مثال برایتان نقل کنم که کیقباد را دعا می کرد که « در پادشاهی زوالت مباد. . . بر او خرده گرفتند که چرا سخن محال می گوید و مگر کسی بوده است که جاودان مانده باشد. پاسخ داد:

مر او را نه عمر ابد خواستم      به توفیق خیرش مدد خواستم

که گر پارسا باشد و پاکرو      طریقت شناس و نصیحت شنو

ز مرگش چه نقصان اگر پارساست      که در دنیی و آخرت پادشاست

گرش سیـرت خوب و زیبا بُود      همه وقت عیشش مهیا بود

و گر زورمندی کند با فقیر      همین پنج روزش بُود دار و گیر

چو فرعون ترک تباهی نکرد      به جز تا لب گور شاهی نکرد

چون مجال تفضیل نیست از میان نصایح سعدی به اهل سیاست و حکومت، چند نصیحت از یکصد و پنجاه و یک نصیحت رساله نصیحه الملوک او را می آوریم:

1- نگهبانی از ملک و دولت از طریق عمارت و زراعت و عمران

2- نگاه داشتن آثار اسلاف و متقدمان

3- مطالعه در اخبار ملوک گذشته

4- ملوک وظیفه دارند داد ستمدیدگان بدهند تا ستمگران چیره نشوند زیرا «سلطانی که دفع دزدان نکند خود کاروان می زند.

5- پادشاهان متذکر باشند که به رعیت پادشاهند پس چون رعیت بیازارند، دشمن ملک خویشند.

همچنین سعدی سلطان را نصیحت می کند که با دوست و دشمن طریق احسان پیش گیرد که دوستان را مهر و محبت بیفزاید و دشمنان را آیین و عداوت کم شود.

و از جمله حسن تدبیر پادشاه یکی را این می داند که با خصم قوی در نیچد و بر ضعیف جور نکند که پنجه با غالب افکندن نه مصلحت است و دست ضعیفان برپیچیدن نه مروت.

و تذکر می دهد که دین را جر به علم و حکومت راجر به حلم نمی توان نگاه داشت.

بنظر سعدی در رساله نصیحة الملوک ملوک نباید از بدگویان برنجند بلکه باید چنان باشد که در حق آنان نیکو گویند

چو بیداد کردی توقع مدار که نامت به نیکی رود در دیار

در اینجا روا نیست که از گلستان حکمت هایی نقل نشود:

« سلطان را بگوی توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد و دیگر بدان که ملوک از بهر پاس رعیت اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک»

گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد در گردن او بماند و بر ما بگذشت

و به مناسبت مقام بعضی سخنان شاعر حکیم را نیز که سنخیت با کلمات لائوتسه حکیم چینی دارد، می آوریم:

با بد اندیش هم نکوئی کن دهن سگ به لقمه دوخته به

اگر بمراد عدو جای شادمانی نیست که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

تو چرا کاری نکنی تا از مذلت خدمت رهایی یابی که خردمندان گفته اند نان خود خوردن و نشستن به که کمر زرین به خدمت بستن

بدست آهن تفته کردن خمیر

به از دست بر سینه پیش امیر

در زمان کنونی همه شاعران بزرگ و از جمله سعدی را باید با نظر تازه بخوانیم. ما در برابر شاعر سه وضع می توانیم داشته باشیم یکی اینکه آثار او را بخوانیم و هرچا سخن او را در حد کمال فصاحت و بلاغت یافتیم از او ستایش کنیم تا نگویند که قدر بزرگانمان را نمی دانیم. تلقی دوم اینست که گفتار او را یاد بگیریم و مایه فضل قرار دهیم اما طریق دیگر و بهتر آنست که آنها را چنان بخوانیم که معانیش را به جان دریایم.

6- اشاره شد که جهان شرق دور، جهان دیگری است و ما هرگز به آن چندان نزدیک نبوده ایم. متفکران اروپایی هم دوری با شرق را دریافته اند پس چگونه از همنشینی سعدی با کنفوسیوس بگوییم؟ با اینکه سعدی و کنفوسیوس دو عالم متفاوت داشته اند چون اهل حکمتند از یک چشمه نوشیده اند یعنی متفکران و حکیمان و شاعران بهر عصر و هر جهان که تعلق داشته باشند در سیری که میان زمین و آسمان دارند در موافقی بهم می رسند یا بهم نزدیک می شوند اگر می گویند سعدی شاعر است و کنفوسیوس حکیم؛ بدانیم که سعدی در زمره شاعران حکیم است که نه فقط بوستان و گلستان و آثار منثوریش پر از حکمت است بلکه در ابیات غزل هایش هم حکمت کم نیست. مثال و نمونه اش این دو بیت است:

سعدیا نزدیک رای عاشقان

خلق مجنون اند و مجنون عاقل است

به جان دوست که در اعتقاد سعدی نیست

که در جهان به جز از کوی دوست جایی هست

البته حکمت خاص سعدی را باید در آثار حکمیش یافت و این آثار در جای خود موجب امتیاز سعدی از همه شاعران است. در تاریخ شعر و زبان ما شاعرانی که کتاب در ادب و علم و تاریخ و فلسفه نوشته اند کم نبوده اند و نیستند فردوسی و نظامی و مولوی و حافظ و . . . حکیمند اما هیچیک مثل سعدی شعر و حکمت را با هم جمع نکرده اند البته بعد از سعدی شاعران و نویسندگانی مثل جامی و قائم مقام به پیروی از او کتابهایی نوشته اند اما بوستان و گلستان در زبان فارسی نظیر ندارند کتاب هایی با نام و مضمون نصیحة الملوک قبل از سعدی و پس از او نوشته شده است اما نصیحة الملوک سعدی از سنخ آن کتاب ها نیست زیرا نه کتاب درس بلکه کتاب تذکر است در این تحول و تحویل درس به تذکر است که سعدی و کنفوسیوس و بسیاری دیگر از شاعران و حکیمان تاریخ بهم می رسند و در این مقام کلمات مشابه می گویند بعضی از کلمات و مطالب کنفوسیوس را می آورم تا با آنچه از سعدی نقل شد قیاس شود.

پیش از این گفته شد که سعدی زبانانش زبان آشنا با دین و جهان غیب و کلام و فلسفه است اما حکمای چین و بطور کلی شرق دور بیشتر به صلاح عملی و اصلاح زندگی عمومی می اندیشیده اند کنفوسیوس

به دورانی از گذشته که آن را دوران نشاط و پاکی و سلامت می دانسته نظر داشته و به تجدید آن عهد می اندیشیده است. نقل کرده اند که در ملاقات با لائوتسه حکیم پیر او را ملامت کرده است که به جای چشم داشتن به استخوانهای پوسیده بیشتر با تائو گوش داشته باشد چنانکه از کل این حکایت بر می آید کنفوسیوس از سخنان لائوتسه نرنجیده است هرچند که شاید دستور ترک علم و عمل رسمی را کاملاً از استاد نپذیرفته باشد لائوتسه و کنفوسیوس هر دو نظریشان به انسان و زندگی در زمین است اما هر دو زمین را به آسمان پیوسته می دانند لائوتسه که در ظاهر به عرفای اهل احوال (منظور حال در برابر مقام است) نزدیک است به اتصال دائم با آسمان نظر دارد و به علم رسمی حاصل از این اتصال اعتنا نمی کند اما کنفوسیوس گرچه می گفت آزادگی بدون مدد درک و دریافت آسمانی میسر نمی شود بیشتر به اهل مقام نزدیک بود و به تدوین و تنظیم و تعلیم احکام مربوط به زمین و زمینیان اعتقاد داشت گویی آثاری از نسبت مجهول الکنه که موجود میان آسمان و احکام زندگی آدمی را یافته بود اما از آنجا که زبان حکمای شرق بیشتر زبان اشارات است متأخران و بخصوص متجددان در فهم و تفسیر آراء آنان دشواری ها داشته اند و دارند اینکه احیاناً بی اعتنائی لائوتسه و کنفوسیوس به مباحث مابعدالطبیعی را نقص می دانند و توجهشان به زندگی و مسئولیت حکومت را حمل بر تفکر دنیایی می کنند وجهی ندارد و شاید بتوان گفت که اینها کار حکیمان قدیم را قیاس از رأی و نظر گرفته اند حکیم ضروره فیلسوف نیست که اهل بحث باشد البته اهل بحث بودن در حد خود فضیلت است اما بر حکیمی که با هیچکس از هیچ باب بحثی نداشته باشد نمی توان خرده گرفت و پرهیزش از بحث را دلیل نقص نباید دانست. حکیم به شاعر نزدیک است که حقایق را به نحو بی واسطه و به صرافت طبع و نه با تأمل در وجود یا در روابط و مناسبات میان مردم در می یابد گویی او واسطه میان زمین و آسمان است و می داند که آسمان به زمین چه می تواند بدهد. از نظر کنفوسیوس زندگی آدمیان با قرار گرفتن هرکس و هرچیز در جای خود و عمل هر کس به وظیفه اش و با دوستی و اعتماد به سلامت می رسد از کنفوسیوس پرسیده بودند که حکومت چیست گفته بود فراهم ساختن سلاح و نیروی دفاع و تأمین نان و وسایل معاش و بالمآخره ایجاد حس اعتماد میان مردم. پرسیده بودند اگر لازم شود یکی از اینها مهمل گذاشته شود آن یک کدام است؟ گفته بود سلاح و تجهیزات جنگی. پرسیده بودند اگر ناکزیر شوند که از یکی دیگر هم بگذرند آن کدام است؟ گفته بود معاش و نان زیرا در صورت نبودن اعتماد و روح بی اعتمادی میان مردم حکومت باقی و برقرار نمی ماند. همه تعلیمات کنفوسیوس را می توان در چند کلمه خلاصه کرد ستم نکردن به دیگران. دیگران را دوست داشتن و با زبان صدق و صفا و راستی سخن گفتن و همه اینها در کلمه اعتدال جمع می شود. کنفوسیوس در ضمن نقل حکایتی حکومت ظالم را از ببر درنده سبب تر می دانسته است مطلب بسیار مهمی که در کلمات او وجود دارد شناخت قدر و اهمیت زبان است. در زمان او هم ظاهراً به چیزها و کارها نام های نامناسب می داده اند که سفارش کرده است به چیزهای خوب نام بد و بدها نام خوب ندهند زیرا در این صورت بد و بدی جای خوب و خوبی را می گیرد مردم هر چیز را باید با نام حقیقی و درست آن بشناسند و اگر جز این باشد همزبانی میان مردم از میان می رود و جایش را بدگمانی و سوءتفاهم می گیرد. بنا به گفته کنفوسیوس زبان و درک حقیقی باهم ملازمت دارد با این معنی که هرکس صاحب هستی حقیقی باشد صاحب کلمات نیز هست اما عکس آن را همیشه نمی توان تصدیق کرد یعنی آن کس که صاحب کلمات است ممکن است هستی حقیقی نداشته باشد ظاهراً مراد حکیم اینست که این یک المفاظ را تکرار می کند این قضیه را باید با توجه بنظارش درباره یاد گرفتن دانست با یاد گرفتن چیزها و تکرار حرفها کسی انسان نمی شود انسان شدن موقوف به یافتن راه راست و رفتن در آن راه است او سفارش کرده است که: «اگر راه راست در کشوری فرمانروا شود در سخن گفتن و کار کردن جسور باشید لیکن اگر راه راست فرمانروا نیست در آنجا در عمل کردن گستاخ باشید اما از سخن گفتن خودداری کنید» (منتخب کلمات کنفوسیوس ترجمه و تنظیم حسین کاظم زاده، ایرانشهر، تهران 1393 نشر ثالث بند 14,4 صفحه 40) آیا در زمانه کنونی بیش از هر وقت دیگر به سخنان ساده دو حکیم ایرانی و چینی و امثال آنها نیاز نداریم؟ ولی ظاهراً جهان کنونی چندان دچار غرور و نادانی شده است که به این سخنان گوش نمی دهد یا گوشش آنها را نمی شنود کاش می توانستیم پنبه غفلت را از گوش خود بیرون آوریم.